

که و مثال از چه آمال می افشانند نصاب یا دو گرفته بخاطر خوردن و آواز بلند در مکتب نشناختن
 انبساط می خوانند آنچه بگوش سیده بهوش هم برسدش مگر حرف آشنایی پروا صفت طفلان و انیم
 و امید بر صفت کودکان همین بزدن شدن نصاب بانکه و نیز نام کتاب منظوم است
 قطعات در لغت که طفلان را یاد میکنند تصنیف بدرالدین ابوالفرزای دبستان بمعنی مکتب آن
 در اصل دبستان بود یعنی جای ادبای هم اهل لشکر و خوف قتل و امید فتح بر سر نژاد طایمان
 خاطر نمیدارند مگر طفلان که از غم جهان بی پروا و کودکان که از بیم امید پاک و مبراهند مستند
 خنده و بازی شده و باستین آغزادی نیازی غمناک از چهره امید خود میفشانند یعنی هیچگونه
 رنجی با ایشان لاحق نیست و قطعه نصاب یاد کرده بخاطر خوش و آواز بلند در مکتب پیش و عشرت
 میخوانند آنچه بگوش سیده ای شنیده شده نوشته می آید تا بعقل دیگران هم برسد **قطعه**
 سخن با بود در تقارب قبول مفعولن مفعولن مفعولن فعلش قطعه بمعنی پایه و نیز قلمی از کلام
 که مصرع اول و قافیه نداشته باشد تقارب بهم قریب شدن و نام بحر است از بحر عروض و این قطعه
 و بحر تقارب مقبوض الضرب العروضت و اگر بجای فعل مقبوض فعل مقصور آرنند نیز جائز است
 این بیت خارج از قطعه مذکور فقط برای اطلاع در لغت و مصنف قطعه نصاب البصائر العطارق **تضمین**
 آورده هم اله است و الله و رحمان خدای مگر او کند رحم بر فوج شاه رش ای خدای رحم کند
 که با فوج شاه از دست قتل اهل قلعه محفوظ ماند هم رحمت و غفار امر زگار زندانم چه شد حصه این
 سپاه شش ای رحمت معجزت از صفات الهیت لیلن نصیب لشکر باد شاه هیچ ازین نیست
 زیرا که خدا بر ایشان رحم میکند تا از قتل نجات یابند و نه بعد قتل شدن و عاقبت مغفرت ایشان
 خواهد کرد هم تقلم بیا موز و اعلم ندان مگر در دار بگنجت از زرنگاه **شش** تقلم بفتح لام صیغه امر
 مشتق از تقلم بلام مضمر و معنی اموزش و اعلم بضمه مکه و صیغه امر از علم معنی دانستن یعنی

این سخن را بدان و بیاموز که غازی الدین خان از زرنگاه گریخت هم حکم سخن گو و قل حرف زن
 ملی گاه با اشک گاهی باه **مش** تکلم صیغاه مرتفع لام از تکلم لام معنوم بمعنی سخن گفتن قل صیغه
 امر از قول بمعنی گفتن مراد اینکه درین لشکر با شک و آه سخن گو و حرف بزنی نرنخند و پیش هم
 حصین و متین محکم و استوار چه دیوار این قلعه بی شتابه **مش** حصین از حصانت متین از متانت
 بروزن فعل محکم هم کفعول از احکام بهره کسور بر لغت عربی استوار فارسی آن وجه برای
 سوال ای مصنف سوال میکند که حصین و متین و محکم و استوار را میگویند بعد خود جواب میدهد که
 دیوار این قلعه بیشک استوار و متین است و در بعضی نسخ بجای **مش** لفظ چو حرف تشبیه آمده ای مانند
 دیوار این قلعه هر چیز محکم حصین و متین و محکم استوار میگویند هم سما و فلک صفت هفت آسمان
 که از دو دباروت گشته سیاه **مش** ای سما و فلک در عربی هفت آسمان را گویند که از دو دباروت
 اهل قلعه سیاه گشت درینجا به بالغه در لوت پاندازی اهل قلعه است هم بودارض و غیر ازین آنکه گشتند
 پراز مرده زیر و زبر در سه ماه **مش** ای از دم جنگ تا وقت تحریر این وقایع سه ماه گذشته بود
 که روی زمین از مردگان که تروبالا افتاده بودند پر گردید و مصنف درین هر دو بیت مکیه غ
 نصاب را در مصرع تصحیف نموده آورده است هم محل مکان و معانست جای کتیف و **عفن**
 از هجوم سپاه **مش** کتیف بنا بر مثلثه بمعنی سطر و عفن بروزن سخن بمعنی بدبو کننده ای تمام جا
 از هجوم لشکر کتیف و عفن است هم سقر و زرخ و نار آتش ملی **مش** لفظ آید ایجا و عید الله لفظ
 آمدن بظهور آمدن ایجا لشکر گاه و عید و عده عذاب که خدا بکفار نموده ای چنانکه خدا
 و عده عذاب کفار سقر و نار نموده همان عذاب لشکر گاه با و شاهی ظالم است هم چو چنت بشت
 ت آنسری رضیب کسی که جدا شد از شاه **مش** آبر که از با و شاه جدا شد یعنی مرد یار وقت
 شاه گذشته طرف دیگر کشید که با و بشت و آخرت رفت هم فندان عجب پشته جل با

همه زخم خورده است در روز نگاهش **شش** فتح اول و کسرتانی ران و عقب بر وزن فتح یعنی
 در جل کسرتانی مسکون ثانی یعنی پاهای همه اعضا مردم لشکر جنگ گاه زخمی شدند هم بیشتر
 قفاجیره و دو جبه روی همه شد سبک گویا **شش** سبک اول و فتح ثانی یعنی **شش** اول
 مضموم و آن خبریت از گوشت سفید بایل سرخی متصل بگل که از آبادان و موصه دل نامند
 تخیره بفتح تین و کسرتانی حطی لفظ واحد مترادف و جمع یعنی روی چنانکه انوسی گفته است ز راه لطف
 از پرده نمائی که قفاجیره بشکرانه در هم جان و روان هم بر تو افتانم و تر و بعضی تبار صین
 نصاب که قفاجیره دو لفظ است قفا یعنی پس سر و تخیره بجای حطی زبان قومی تفسیر او و واقعا
 اصلی نزار و طلب صفت لیکه از صدمه گوشه شش روی مردم تبا گشت هم بدو جاره دست
 و حلقوم نای در خدازفت بان دار و نگاه **شش** بان نام که حرب که دلان باروت پر کرده
 طرف فوج مخالف سر و بندای تقدیر بان از قلعه میر سندان دست و گلوی اهل لشکر از جنت
 آن محفوظ نمی تواند ماند لهذا مصنف دعا میدید که خدا اینهار محفوظ دارد و الا در عالم است
 مثبت حفاظت آنها نیست هم شفت لب لسان چه زبان فم و بان همه گشته بر فقر و فاقه گواه
شش ای تقدیر خط در لشکر بادشاهی افتاد که لب زبان مردم بر فقر و فاقه گواهی میدهند
 غنی مالدار است و مسکین گدای مساوی شده هر دو از عدل شاه **شش** غنی مالدار یک صاحب
 نصاب باشد و مسکین یک قوت کیشیه هم نداشته باشد ضد فقیر و بعضی بالعکس گفته اند و مساوی
 بضم اول و فتح ثانی یعنی برابر یعنی عدالت بادشاه مالداران را گدا ساخت تا کسی برابر
 درجه تفوق نباشد و این تعرض صریح است هم بایشترت و جرس چه برای غنیش زد و پورا
 نیم راه **شش** بعبر بر وزن صغیر در عربی یعنی شکر و جرس یعنی بهترین بر آن رنگه باشد ای شکر
 محمود رسد غله که برای لشکر بان می آید مخالف بران بخت از نیم راه فارت کرده مردم شکر

اسپ وزین سرج اما ندید نه این پشت اورانه اوروی گاه شش و نصاب مصرع مذکور باین طور دارد
 گشته مصرع فردس اسپ بغل استر و سرج زین به مصنف دخلی کرده بطور خود دست ساخت
 شعر مذکور به بطور زلف و نشر غیر مرتب اینکه اسپ بسبب قحط روی گاه وزین بسبب عدم سواری پشت
 اسپ ندید هم رجل مرد و مرآت زن و زوج جفت جدا گشته از سه سال و ماه شش اصل بفتح
 اول و نهم ثانی و رعی یعنی مرد و مرآت بفتح اول بمعنی زین و زوج بر وزن فوج یعنی جفت ضد
 طاق سال و ماه مراد از مدت کثیر ای زن و مرد که با هم زوج میباشند مدت کثیر است که از یکدیگر جدا
 گشته اند هم کران عود و بر لباط و تر شمرعه بود شکست اینهمه محاسب بگناه شش کران یکسر اول و عود
 بضم اول نام سازی که آنرا بر لباط با اول مفتوح گویند و در پختن و شمرعه بفتح اول بمعنی بود یعنی با
 ساز بگناه مراد از گناه نواختن ای سبب کثرت فقر و فاقه کسی انوبت نواختن ساز و آلات
 ملایه ای نیست مگر محنت بجز نواختن هر جا که یافت شکست هم ولی صانع چنگت و فرزانای که در
 خواب بنید کسی گاه گاه شش صنج بر وزن پنج معرب چنگ فرزان یکسر اول بمعنی ماسی ای از
 فرط پنج و غم کسی را نوبت دیدن چنگ نمایی که آلات عیش اند نیز سیر مکر در عالم خواب کسی گاه گاه
 می بیند هم ملک بادشاه خند لشکر بود در بران ضحک خنده برین قاه قاه شش در عربی ملک بمعنی
 بادشاه جناب اول مضموم بمعنی لشکر آمده ای بادشاه قابل خنده و لشکر لایق قهقهه است هم کلام
 و عبارت سخن شعر بیت جوانی قطعه خواندی بگو واه واه شش این بیت از نصاب نیست
 طبع نادر مصنف است واه واه کلمه تحسین ای هر گاه این قطعه مرا که در بیان احوال لشکر است خوانند
 تحسین کن هم قطعه شعر در بحر رمل باشد باز از انجیات و فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 نشش بدانکه این بیت بنابر اظهار وزن قطع است نه داخل قطعه و الا اختلاف قوافی لازم
 آید و این قطعه در بحر رمل مشمن مخذوف العروض و الضرب بطریق قطعه نصاب ساخته و مصنف است

تقسیم نیست هم صفت عنقا روپیه کبریتا امر اشرفی بر کیمیا گوگردن یک هفته پیش بوکسن
ش عنقا تازی معروف الا سم مجهول الحسم در اصطلاح شعر چیزی معدوم و نایاب کبریتا امر
بجان عربی کسور گوگرد و سرخ که خود حکم کیمیا دارد و مگر بسیار کم بدست می آید و همین بنا بر چیزی نایاب
مستعمل میکنند کیمیا بکسر اول معروف علیکه صنعت گران بدان قلعی موس المنة طلا کنند خلاصه اینکه
در لشکر پادشاه روپیه مثل عنقا نایاب با شرفی مانند کبریتا امر معدوم لیکن نوع کبری ابوکس حکم کیمیا
دارد ای هر که پیش او چاکر گردد هر چند محتاج به فلز باشد در یک هفته تو نگردد شود هم فقر و فاقه
علیه و عسرت صبوری انتظار آنچه باشد نوکران پادشاه را در دکن پیش فقر و فاقه و حیدر است
هر چهار لغت بمعنی تنگی و مفلسی و صبوری و انتظار بمعنی چشم بر راه داشتن ای معنی هر شش لغت آنچه
نوکران پادشاهی را در ملک دکن حاصلت ای هر مفلس و منتظر فتح قلعه هستند هم خمیره آن چیزی که
منع بایش و تابش نکرد و فرس دان سطح زمین ملبوس چه جلد بدن پیش ای خمیره برای ممانعت
بارش و تابش است لیکن درین لشکر خمیره چیزی را گویند که مانع بارش و تابش نگردد و فرس برای
گستردن زمین و ملبوس برای پوشیدن جلد بدن میباشد و درین لشکر سطح زمین خود فرس
و ملبوس پوست بدشتای همه بالای زمین می نشینند و بر بنه هستند فرس و ملبوس نیست میسر
هم متنوع معدوم این هر دو بطرف و نشتر دانه و گاه دو اب نفقه فرزند وزن شش لغت و نشتر
نام صنعتی که در یک مصرع دو چهار چیز را شاعر جمع نماید و در مصرع دوم تفصیل آن سازد اگر
سبیل ترتیب تفصیل آن کرد لغت و نشتر مرتب و در صورت عکس لغت و نشتر غیر مرتب گویند و در
جمع دانه بمعنی چهار پایه یعنی دانه و گاه چهار پایان متنوع و نفقه یعنی روزینه فرزند وزن هم
هم الثقیل و الغلیظ آبی که در این لشکر است الا جمل حکم طبیبان المرض احوال تن شش الثقیل
گران غلیظ سطر ای آبیکه در لشکر گاه بدست می آید غلیظ و ثقیل است و آن آب ثقیل و غلیظ سطر ای

پیدا میشود و آب سبک موجب سخت تن است و طبعیان لشکر بر پیا حکم موت نیامند که شفا پذیر نخواهد
 شد و همه بدن مبتلای مرض اندر صفح صور و صیحه آواز نقیبت جوگی است طعم ماکول آنچه هرگز
 در نیاید در دهن **شش** نفع بفتح نون در میدان صور شاخ گاؤ و بز و نای که در روز قیامت
 اسرافیل خواهد نواخت در نغمه اول همه کائنات خواهند درود نغمه ثانی همه مردگان زنده خواهند
 در اینجا بر آواز صیحه بول مفتوح آواز درشت کلمه پیش از قیامت خواهد آمد و این هم از آثار
 قیامت است ای نقیب جوگی بادشاه آوازیکه میکنند حکم نفع صور و صیحه میدارد و مردم از بول
 آن هلاک میشوند طعم بادل مضموم یعنی ماکول یعنی شتی خوردنی ای درین لشکر ماکولات چیزها
 میگویند که از بیزگی و کثافت در دهن نمی آید هم لم یفتح قلعه لم یکن یعنی پوشش است و
 امروزین لغو توپ انداختن **شش** لم یفتح صیغه واحد مذکر غایب سخت نفی محذوم فعل مضارع معروض
 بمعنی واقع نشد لم یکن لهذا یعنی نشد صیغه بفتح اول مورچال نیزه زبان ای فتح قلعه ظاهر نشد
 و پوشش سبب صحن عمل نماید و مورچال نیزه و توپ اندازی که امور قلعه گیری اندر همه لغو میگردند
 فتح قلعه ازینها متصور نیست هم صدق سخن فیکه هر کس گفت باشد کشتنی را کذب گفتاری که سازد
 مایه دارد و موتمن **شش** در کشتنی بای لیاقت و موتمن بمعنی امین یعنی حضور بادشاه بر کس سخن
 راست میگوید قتل میگردد و هر کس که سخن دروغ میگوید مایه دارد و موتمن ای غنی امین میشود هم
 فلسفی انگس که میگوید خلا باشد مجال دخترانه گردد و دیگر گنگو بدین سخن **شش** الفلاسفة بفتح
 لام حکیم و دانشمند شدن و فلاسفه نام گروهی از حکمای حقه که میگویند ظالم است بر خلاف
 سوططانی که نام گروه حکمای باطل است ای فلاسفه هر چند قابل مجال خلا اندر خزان بادشاه چنان
 از رویم خلیت که اگر فلسفی در درود قابل خلا شود هم مایه قطرب خمبون و خبط مایه لیا
 تاج و دیویم و کلین باشد بی سخن **شش** مایه نوعی از دیوانگی است و قطرب بادل مضموم

گرمی که بر روی آب جلد میزد و دوستی از جنون است که صاحب آن بجا قرار نگیرد و جنون دیوانه شدن
 خبط دست و پا زدن بر زمین و خود را بهر جا که باشد انداختن و نترسیدن از جنون است بل جنون بیشک
 و بیم بر وزن تعلیم تاج مختص با شایان و نرد و بعضی آنرا بکسیلاطین سابق تبرکات بر میگذاشتند
 و بعضی کلاه مکل و چتر و تخت هم آید کلین با اول کسورتاج و آنسر او آن و نیز نام یکی از تبار
 هشتگانه قمر و جنون و خبط همه اقسام بود اطلاق بر دار و تاج هم متعلق بجنون است لهذا محققان
 میگویند که جنون همه اقسام تاج است یعنی تاجداری عالمگیر محض خبط است همه اقسام
 و بدان و مخالفت و دیگر حیوان و دگر پوش و شمله ساز از مرگی بی حیغه زن **س** باب
 اسم فاعل بمعنی گریزنده از هر بی بفتحتین بمعنی گریختن باغ بر تسنده و بدولت بدان کس
 بدولت جمع مخالفت ترسیده مشتوق از خوفت حیوان بفتح اول از صین بمعنی نامرد و دگر گری از پرتو
 و دگر پوش گریزی از سپاه بیان که دگر پوشیدند شمله بفتح مشین معجز و سکون ثانی کلیم خرد و گریزنده
 در کشند و در اصطلاح گوشه دستاری که از زیر گردن فرو آویزند و مرگی چنانم طره که سپاهیان
 جان باز فرو میگذارند جمیع کلغی و آن خیزیت از زر که امر بر دستار دارند یعنی کسانیکه از مرگی
 شمله فرو بسته اند و بیغیر زن مراد از امرای بیغیر پوش یعنی بیسپاهیان و شمله سازان
 بیج و امرای بیغیر پوش لشکر پادشاهی نامرد و بدولت بودند هم افزا زور و بهتان فال و خواب و گنج
 شید و خرد و دعوت شیخان بر سندی وطن **ش** الاقر ادرع الفتن الزور مکر کردن البستان یعنی
 اول دروغ بستن و دروغ خواجهگان اولاد خواججه عبید الله احرار که همه را بشکر بودند شید با اول
 در لغت انچه دیوار بدان اندازند از یکدیگر و جز آن بفتح گنج و جز آن اندودن دیوار دور
 اصطلاح سخنانیکه از آن مردمان را فریب دهند اخرج مکر کردن دعوت خواندن طرفت
 شیخان بر سندی وطن مراد از اولاد پیر حضرت پادشاه که همراه لشکر بودند ای آنچه اولاد خواججه

خواججه پیدایش از اجزای بنده است بادشاه آمده میگویی که من ز فعال ما در خواب دیده ام که فتح قلعه عنبر تریب
 خواهد شد همه اقرا و مکر است اصلی نمیدارد از دل خود سخن ترا شنیده برای خوشنودی بادشاه ظاهر پیا
 و آنچه شیخان ساکن بر مندر اهل لشکر را دعوت الی الله میکنند فریب بکر است هم ما و لاوان و لن چون
 لم حروف ثانی اند میکنند اینها عمل در وقت بخشی تن پیش بدانکه ما و لاوان بجزه مکتور و لن و لم
 در بلام عرب برای نفسی می آید کما وقع فی کتاب الخویشی تقسیم کننده و بخشی تن در سر کار شاه ای بلام
 بخشی بود که تنخواه شاکر و پیشه تقسیم مینمود و بعضی تن اختصار تنخواه گویند مراد آنکه در چیزی بخشی
 هیچ از زر و سیم نیست که تقسیم آن کرده آید همه نفسی است هم من و عن با و الی حتی و فی جز میکنند
 لیک آن وقتی که کار افتد دیوان دکن پیش جرشیدن و نیز نام اعراب که کسره باشد و حروف
 جاره در نحو غده اند من جمله آن من و عن و با و الی و حتی و فی است و دیوان دکن دیوان ابو الحسن
 ای پیش دیوان ابو الحسن اگر برای کاری اتفاق رفتن شود چیزی کشیده گرد و پیشی بدست می آید
 و از دیوان بادشاه هیچ بدست نمی آید هم لام و لاوان لما و لم شد حرف جزم رسا و ش صفا و
 از کلک قرنی بی سخن پیش بدانکه در عربی پنج حرف لام و لاوان و لم و لما جازم فصل اند و مصنف
 صا و بادشاه را که از قلم فرنگی می نوشتند ششم حرف جازم در ارداد کلک فرنگی قلم انگریزی که بزبان
 شان پیشتر بر فارسی مسکون ثانی و فتح ششمین مهمل گویند و بادشاهان قدیم از آن صا و مینو زدند
 صا و نمودن بادشاه بند است یعنی بسبب فقدان زر و سیم بهیچ کاغذ صا و نمیشود زیرا که صا و علا
 اجزا است میا آنکه اگر بادشاه صا و در خط مینمایند بسبب عدم بودن زر جاری میگردد پس آن صا و گویا
 حرف جائز است که الفتح کاربرد مینماید هم کان صا و اصبح و اسی فعال ناقص اند همچو تدبیرات قضایات در
 ملک دکن پیش در علم نحو افعال ناقصه را گویند که یعنی اسم و خبر تمام نشوند و آن مینو در فعل اند من جمله آن کان صا
 و اصبح و اسی استندای خیا که در علم نحو اینهمه افعال ناقصه اند همچنان تدبیرات بادشاه در تسخیر ملک دکن مقصبت

۴۳
صوم و قانع و دوم تا پنج پانزدهم شهر جنب المرتب جلوس و الا

شش معنی فقره ظاهر هم هنگامیکه مخبر صادق صبح بخوابد و الصبح اذا تنفس العالمین از قدرت کامله حضرت امیردگار تعالی شانزه خیر دادش مخبر صادق خیر دهنده راست که لقب پیغمبر صلی الله علیه و آله صحابا و سلم خصوصاً و هر که خیر رساننده راست گو باشد بمو با نسبت صبح و دوم مخبر صادق باعتبار صبح اوقات پنج است خلاف صبح کاذب آیه و الصبح اذا تنفس در سیاره یعنی ام لبوره و الشمس کورت واقع شده است و محبت وقتیکه دوم زندای ظاهر شود یعنی چون صبح بر آید بل عالم را از قدرت الهی خیر داد که شب تاریک چگونه صبح روشن بیدار کرد هم در جازه سوار سریع الشیر گردون بود ای الله نور السموات و الارض و اهلها جهانیان بتقریر واضح لب کثاوش جازه بفتح اول تشدید میم شتر تزدرو و جازه سوار شتر سوار که اکثر خیر میرسانند و جازه سوار سریع الشیر گردون ای سوار جازه سریع الشیر گردون مراد آفتاب آیه الله نور السموات و الارض کشفة فیها مصباح در سیاره هیز در هم لبوره نور واقع است ای خدایمنور کننده آسمانها زمین باست شمال نور او که منسوب بدوست مانند روزنه است در دیوار یکدانه است او بجای جراه ندارد چون طاقی دران طاق چراغ افزون خفته و نیک و شش و گویند مشکوة انبویه است از آهن که در وسعت تبدیل باشد و برین قول مصباح خفیه شتعلیه باشد در انبویه یعنی آفتاب بمصنوع آیه مذکور طالع گشته عالا اهلها از بتقریر واضح بیان کرد و این هر دو فقره عالی از براعت و تهلیل آمدن منهیان و جازه سواران در رسانیدن خیر بنیت هم خبر رسید که جمعی از متحصنان تفاوت آید چون دانهای انار از برج حصار بیرون آمده کار بنخو نریزی میرسانندش ای وقت صبح خبر رسید که گروهی از اهل قلعه بزرگی گوزان انار بیرون آید از برج قلعه بر آمده اهل لشکر را بقتل میرسانند و شتاب انار برج و مردمان قلعه بدانند انار ظاهر هم و بتدارک سر خزونی در دادن جان شیرین قدیم شبات فخره مستحفظان مدینه را بمقتضای اقامه علیه محمد بن علی بن ابراهیم فسوی که شربت مرگ می چشانندش

تدارک در یافتن و بهر یک رسیدن و بدست آوردن و عوض مستحقان و همان در مدینه بر وزن سفره است
 مگر در قریب آسون و در اول نقاره و امثال آن بمعنی شهره و آواز بهست و سر کوب قلعه را نیز گفته
 اند و آن برج مانندی باشد که از چوب سنگ و گل سازند و از اجاقوت و تفنگ بقلعه اندازند و ریخا
 بهمین معنی است و آیه مذکور در سیاره سنی ام مسوره و شمس و ضحیها واقع شده ای هلاکی فرست
 بر ایشان ای قوم صالح که نمود باشد پروردگار ایشان بسبب گناه ایشان پس ابر کرد آن مدینه را بر
 تا حور و غولک ایشان ببردند ای اهل قلعه در وادان جان شیرین خود ثابت قدم شده نگاهبانان
 و مدینه را مطابق آیه کریمه عوض گناه ایشان که بنا بر گرفتن قلعه جنگ میانید هلاک میکنند تا آخر
 پیش آقای خود در یابنده و خوبی رعایت لفظ مدینه و قدم ظاهر هم فی الفور غرت خان اکه
 خدمت میر آتش یافتش خیلی تازگی دشت ناز شجاعت ملتهب شده زبان در بار فوجی چون شکر
 میقرار و دیده داد و دوز دار آن خاشاک نشان بر آرد و از کمال حرارت اتفاق سمندر یک میر توک
 در دو و آتش در آمد که برق سنان شهاب بان اهل یعنی و عناد در اصد او هم عذاب کفر و کار
 مش عزت خان نام میر آتش در و غلی توپخانه تازگی تبای فرشت سیرلی و نوی ناره
 آتش ملتهب اسم فاعل التهاب معنی شعله زده چون بهتر از صفت فوج دو و بر آوردن هلاک کردن بنمونه
 نام میر توک توپخانه و میر توک مهم کار را گویند اصد او با اول کسور شمار و آیه و لهم عذاب الیم
 در سیاره سنی ام مسوره البروج در مقدمه اصحاب اخذ و واقع شده و اصحاب اخذ و گروهبی بوده
 اند از بت پرستان از اصحاب دوزخ است بلکه معنی که حکم ملک مذکور است گاه نهاد زمین کنند
 و آتش افروختند تا مومنین و مسلمین ساوران اندازند و بهمین لقب اصحاب اخذ و لقب گشتند
 اخذ و بمعنی شگافتن زمین است ای ایشان است عذاب آتش و زخ آورده اند که این آتش از صفا
 اخذ و بمقدار چهل ذراع ارتفاع گرفت و احاطه کرد و همایشان از بسوختن ای اجتماع خبر خوزری

اهل قلعه عزت خان را که خدمت میرآتش تازو یافته بود آتش شجاعت شعله زین گشت فی الفور ای
 جلد و شتاب مانند شعله آتش با فوجی که چون شرار سرگرم جنگ جلیل بودند مضطرب و پندار آن خان
 نشان یعنی اهل قلعه را هلاک نماید و بسبب محال لیری سمند ریگ میرتوزک را استغوث خود ساخته در دور
 آتش که ملو از سر و بی توپیت و آمد تا از نشان چون برق و بان چون شهاب اهل قلعه را هلاک
 اصحاب خود و که ذکرش این باب گذشته آورده باز آتش معذب گردانند و لفظ شرار بسیار
 یعنی فوج شهابی که چون شرار سرگرم جنگ جلیل بودند و یا آنکه چون شرارند مردم و جهل آنها را
 بود و همچنین در همان جرات یعنی عزت خان بسبب همین نام روی خود توانست جنگی که اندام سمند ریگ
 میرتوزک را با خود همراه گرفته جنگ در آمد و در بعضی نسخ بجای تازگی نازکی بنون واقع شده
 در تصویرت بمعنی محال شکل خواهد بود در عایت سمند ریگ میرآتش و نازره و غیره ظاهر هم عدد
 کشندگان از طرف سردار مذکور بهفتاد رسید و از جانب اهل قلعه معلوم نیست شش مراد از طرف
 مذکور عزت خان و از جانب جمع جنب بمعنی بجایند ای عزت خان که برای جنگ اهل قلعه رفته بود
 بهفتاد مردم از طرف او کشته شدند و از جانب اهل قلعه معلوم نیست که چه قدر مردم
 قتل رسیدند و یک آنکه از طرف اهل قلعه یک کشته نشد و اگر کشته میشد معلوم میگردد هم در این عبات
 که خان مذکور معروض جناب خلافت مآب داشت که دفتر جمعی کثیر را بقتل رسانید مهربان
 زیرا که مواضع فتح در غزوات بهفتاد بود پس آیه که میقد نصرکم الله فی مواطن کثیره کثرت معتوان
 او را اثبوت رسانید پیش بدانکه این آیه در سیپاره دهم بسوره برات واقع شده ای لقد نصرکم
 الله فی مواطن کثیره و یوم چنین ای بدرستی که یاری کرد خدای شما را ای مومنان در موطن با
 بسیار یعنی مواقع حرب و معارک کارزار آن هفتاد مغزوه بودند چون روز بدر و حرب بنی نضیر
 و جنگ بنی قریظ و روز احراب و صلح حدیبیه و حرب خیبر و فتح مکه و جرآن و در موطن و چنین

و آن را در می است میان مکه و طائف که حضرت سالت پناه صلی الله علیه و سلم در آن موضع بالشکر
 هوازن بر تفتیف محاربه فرموده و آن چنان بود که بعد از فتح مکه این دو قبیله متفق شدند و قصد
 مسلمانان نمودند و خبر حضرت صلی الله علیه و سلم رسید با دو آزرده هزار ایشان از ده هزار مرد متوجه ایشان
 شد و ایشان چهارده هزار مرد بودند یکی از اصحاب گفت که نغلب الیوم من قلت یا امرؤ از قلت لشکر
 مغلوب نخواهیم شد کثرت سیاه عجب نمود و این سخن حضرت رسیده نه پسندیدند و بسبب این عجب
 در اول مرتبه شکست بر لشکر اسلام آمد پس چون سبانه تعالی این قصد را بیاورد مومنان سید که خدای
 شما یاری داد و روز حنین امی نواب غرت خان بعد از جنگ بحضور پادشاه آمده معروض داشت
 که فرتم و جمعی کثیر را بقتل رسانیدم لهذا مصنف میگوید که آن بیان واقع است غلط نیست بلکه
 پیغمبر خدا صلعم در بنفقا و غزوه فتح یافت چنانچه خدایتعالی فرمود پس معلوم شد که بنفقا
 داخل کثرت است و خان مذکور که عرض ساخت که فرتم و جمعی کثیر را بقتل رسانیدم چون بنفقا در مردم
 خود را قتل گنا نیده بود کثرت مقتولان به ثبوت رسید و موطن بدین معنی منتهی المجموع است که بران
 جزو تنوین نمی آید هم در شب گذشته همین که سر کرده روح نفسانی از قلعه بدن ذایل شده دست
 از دبیرات حس و حرکت باز کشید و فرمان فرمای قوای طبیعی و حیوانی از نظم و نسق چار و دیوار کرب
 عناصر فراغ یافته در مضع منام آرمیدش شب گذشته شب روشن هر کرده بفتح کاف تازی
 سر در ذایل غافل مشتوق از ذویل و در هوان یعنی فاعل فراموش شدن دست کشیدن ترک کردن
 قوای طبیعی دو قسم اند مخدوم و خادوم مخدوم پنج قسم است غذایی نامیه مولده مغیره مصوره
 و خادوم هم چهار قسم است جاوید باسکه و افعه با صمه غذایی تبدیل غذا میکند و مثاب با جزای
 معتدی گرداند نامیه البعا و ثلاثه آدمی را زیاده میکند و این هر دو حافظ شخص اند مولده چیز
 از غذا جدا میکند و مهیا میکند و اند بجهت تولید شخص انسانی مغیره جزای را اصلاح جزای انسانی

میگردد و آنکه مضمون آنکه تخطیط هر عضوی بشکل معین میکند و جاذبه گشت که غذا را همیشه با سکه انگه تا
 وقت تخلیل او را بجا میدارد و آنچه آنکه دفع فضول کند با ضمیر آنکه تغیر و تخلیل او کند پس مجموع قوای
 طبیعی این است و خادمه خادمه حرارت برودت و رطوبت و دیبوست و قوای مثلثه اول وقت حیوانی
 که سبب ال میرسد و موقه طبعی که سبب جگر میرسد سیوم قوه نفسانی که سبب دماغ میرسد چار سبب
 عناصر جسم باعتبار عنصر مضعج خوابگاه منام بمعنی خواب ازینجا مصنف حال دیگر بیان میکند
 در شب دوشین و میکه سردار روح نفسانی مردمان انکار و با قلعه بدن بجا رفته در خواب
 رفت و حسن و حرکت را ترک کرد و دیگر فرمان فرمانان که مراد از قوه طبعی و حیوانی است از
 انتظام قلعه جسم فراغت یافته در آرامگاه خواب آرمیدند یعنی هرگاه وقت شب بهمی و دم خواب
 رفته و روح و دیگر قوا از انتظام و بند و بست بدن فارغ گردیدند و اگر مراد از سر کرده روح
 نفسانی روح بادشاه باشد نیز درست یعنی هرگاه بادشاه بخواب رفت هم تیره روزمان مخصوص
 و سیاه نختان از پر تو خرد و در توپی بر برج مقابل خمیر سر اوقات جاه و جلال آورده شعله
 بی ادبی و دونا هنجاری بلند کردندش مراد از تیره روزان و سیاه نختان لشکریان ابوسن
 و مخصوص از پر تو خرد و در صفت ایشان خمیر جای خمیر سر اوقات جمع سر اوقات بمعنی سر ابروده
 و مراد از بلند کردن شعله بی ادبی و دونا هنجاری سر کردن توپیت یعنی هرگاه
 وقت شب بادشاه بر بستر رحمت استراحت نمود و یا همه اهل لشکر خفته اهل قلعه که تیره روز و سیاه
 اندیک توپ بر برج قلعه مقابل خمیر گاه بادشاه آورده سر کردند هم خمیری از گلوله های متوال
 در شفاعت آن عاصیان جرم بدسگالی بیای سر ابروده خوابگاه خاطر افتادش متوالی
 بی در پی شفاعت بخشایدن گناه کسی عاصی سر کشی کننده جرم گناه بدسگالی بیای سر ابروده
 بمعنی بداندیشی و درینجا از عاصیان جرم بدسگالی مراد اهل قلعه سر ابروده بمعنی خمیری هرگاه

اهل قلعه توپ مقابل خمیر بادشاهی سر کردند چندی از گلوله آن توپ بی درپای زیر خمیر خوابگاه بادشاهی
 افتادند گویا آنها بنا به شفاعت اهل قلعه که با بادشاه بداندیشی میکردند آمده بودند و معمولست که اگر
 کسی شفاعت مجرم میکند از روی چاپلوسی و درپای اومی اقدام واندی برای اتغفای خطا
 توپچی برگردد کلس بارگاه فلک اشتباه گردیدش اندر بر وزن معنی چید و شمار محبول و نیز بمعنی قلیل
 و اندک مصنف آن و در بعضی نسخ بجای اندی لفظ بعضی واقع شده است تقاضا طلب عفو کردن توپچی
 توپ اندازید گرد کردیدین تصدق شدن کلس بفتحین لفظ هندی بمعنی شی بدور که از طلا و نقره
 سازند و برگنبد و اما کن عالی و خمیر نصب بگنبد ای بعضی گوله های توپ برگردد کلس خمیر بادشاهی تصدق
 شدند گویا آنها از بادشاه طلب عفو خطای توپچی میکردند و برای اتغفای مجرم گرد کردیدین هم توپ
 از تعلق است هم لهذا درین روز آفتاب غضب سلطانی از افق دشمن سوزی و مشرق آفتاب
 طلوع نموده بر فرج هسته آن حارثان کشت ضلالت تابیدش افق بضم اول ثانی کناره
 آسمان حارث زراعت کننده و اینجا را حارثان کشت ضلالت مردم ابو الحسن قتیله آفتاب کشت
 تمام میاید اگر کشت با میسوزد ای چون وقت شب اهل قلعه آبخان بی ادبی کردند لهذا روز آفتاب
 غضب بادشاه از کناره آسمان دشمن سوزی و مشرق آفتاب رسائی طلوع گشته بر کشت وجود اهل
 روشن شد ای بادشاه کمال غضبناک شده بنا بر بلاکت اهل قلعه حکم دادند هم چند آنکه با لکلیه
 از قرب معدل الهنا عفو و محاذات خط استوار علم اخراج و زیدش معدل الهنا خطی است
 میان فلک فلاک که بر گاه خورشید مقابل آن میشود در روز شب برابر میگردد و مقابلش خطی است
 فرضی در زمین که آنرا خط استوانا مند عفو بخشیدن گناه و اعراض نمودن از تقصیر ترک عفو است
 کردن محاذات مقابل شدن علم برداری کردن و در غضب شدن اخراج کشتی کردن
 لفظ چندان تعلق با آفتاب ای آفتاب غضب سلطانی چند آن تابش نمود که از نزدیکی معدل الهنا

عضو و مقابله خط استوار علم سخنت کردید یعنی از بس غضب عضو و حمل و فریج باه شاه نماز و هرگاه
 آفتاب که محاذی معدل النهار است و ایما شد حرارتش رو بترقی دارد و هرگاه که از اینجا تجاوز نماید
 و حرارت ضعیف و زمین پیدا میشود پس در اینجا تعریف است که اگر چه باوشاه غضب قدر بسیار نمود
 لیکن است و ضعیف بود که احدی از مخالفین را نقصانی نرسانید هم حکم خورشید شعاع جهان
 مطاع لموعده و در انداخت که توتی چند باند ام آن برج نخوس مقرر سازند تا از ارتفاع بنجره
 خیالات فاسده و اجتماع اوخته فکرهای باطله در کوره و مانع آن اوج گرفتگان هوا و پس لاطایل
 اصداث ذوذنا به توتی صورت وقوع نیاید پیش مطاع باول مضموم مفعول اطاعت بمعنی اطاعت
 کرده شده لموعده روشنی اندام انداختن برج نخوس مراد از برجیکه اهل قلعه از آن توتی میگیرند
 ارتفاع بلند شدن و لذت جبار آمدن بنجره بفتح اول و سکون ثانی و کسر خا بر جمع بنجره و در
 جمع دغان بمعنی دو و اصداث با لکن نو پیدا کردن لاطایل مفیاده و بی سود ذونا به بضم ذال
 معجمه و نون و بانی موصوفه بمعنی دنیا به چیزی و ذوا به بضم ذال معجمه و بیارم با بضم بی معنی موی
 پیشانی کلامها من التخب پس ذوذنا به و ذوذوا به هر دو معنی ستاره نخوس که شکل جاروب
 گاه گاه برمی آید دستت مگر در صورتیکه بوقت طلوع شعاع او بطرف شرق باشد و ذونا به
 گفتنش ولیست و اگر شعاع آن بنگام طلوع بسوی مغرب نمودار گردد و ذوذوا به خواندش سخن
 نکته این تغییر برابر باب خبرت تجب نیست و هرگاه بخار و دغان جمع شده بکوره هوا میسرند
 و از اینجا بکوره آتش مجتمع گشته ناریت پیدا میکند شکل ستاره مذکوره نمایان میشوند و اینجا
 مراد از کوله های توتی کوره بضم اول و فتح ثانی کوسی و هر چند در فیز افلاک و عناصر را گویند
 اوج گرفتگان هوا و پس لاطایل مراد از اهل قلعه ای بحال غضب حکم بادشاهی که شعاع خود
 دارند و اطاعت کرده همان بود با لکن صادر گردید که چنان توتی بنا بر انداختن آن برج

که از آن قلعیان توپها محاذی بارگاه سرسید به مقرر نمایند تا از بلندی بخارهای خیالات فانی
 و جمع گردیدن دودهای فکر باطل که در ویاغ اهل قلعه چیده است ستاره و نیالوار توپ چاروش
 تگر و یعنی هرگاه اهل لشکر از چند توپ آن برج را منهدم خواهند ساخت اهل قلعه را بهوس سرداد
 توپ محاذی بارگاه بانی نخواهد ماند هم لیکن چون دمدمه دیگر با ایستی بست بست فطرتان
 در پلند کردن زمین عذر آوردند و این عقوبت عظمی در عقبه تعویق افتاد و پیش دمدمه یعنی
 پشت بست فطرتان فطرت بست دارندگان یعنی کوتاه عقلاان مراد از ما زمان بادشاهی عقبه
 بضم اول مسکون ثانی نوبت و بدل مدت تا من اهل عصیان در روزخ تعویق از باب تفصیل
 مشغول کردن و باز داشتن این چیزی ای اگر چه بادشاه حکم قاطع بنا بر اندام آن برج که ذکر شد
 بالاد کور شد بقدر چند توپ صا و گردانید لیکن چون بدون بستن دمدمه بلند محاذی آن برج
 در رسیدن توپها بر آن ضرب گول که آن برج رسیدن از محالات بود لهذا اهل لشکر که عقل کوتاه
 داشتند درین خصوص عذر نمودند و این عقوبت عظمی که بادشاه برای اهل قلعه تجویز کرده بود
 ملتوی گردید و در اینجا تعریف صریح است که با وجود اینقدر غضب سلطانی و صدور حکم قاطع فقط
 بعد از بستن دمدمه بادشاه خاموش ماند و دفع عذر کردن ندانست هم بعد بین روز حکم شد
 که دو صد جامه و مغفر چرمی بدوشش امرافند و معا عو الی مغفرة من ربکم و بشفره نصر قاطع
 الی انسان من عجل بهوزندش مغفر بکسر اول بمعنی خوددوشش بکسر اول و فتح ثانی و سکون فایده
 درشت اقرار است کفش ووزانرا و امثال ایشان در هندی سوتالی گویند تا فدا جاسی شوند
 و آیه سار عو الی مغفرة من ربکم در سیاره چهارم بسوره آل عمران واقع شده ای و بشاید آن
 چیزی که سبب آمرزش باشد بشما از پروردگار شما اقامت لازم در مقام ملزوم حجت تشویق بندگی
 بموجبات مغفرت و آن کلمه شهادت یا ادای فرایض یا بکسر اول که بجا حجت در یابند یا صفت

دل از جماعت یا اخلاص یا هجرت قبل از فتح مکه یا متابعت سنت یا استغفار یا جهاد مقتضای
 تمام خود نیست چه آیه در خلال قصه آمدنازل شد و محققان گویند که این منازعت بقدم
 دل نیست بلکه بقدم دل است و در بحر حقایق آورده که ایشاید درین آیه بقدم لغتوی که تزلزل نفس
 است از اخلاق حیوانی که جز بدین قدم مقام قرب جنت وصال رسیدن محالست شفره بضم
 دل و سکون ثانی نیک چشم که مژه بروی روید بفتح کار و تشکوه کفش گران و تیزی شمشیر بشکوه
 بسرنون و سکون شین قرشت و کاف فارسی مسور و سکون راسی و فتح دال مهلا از اربیت کفتر
 دوزان و سر جان را که بدان پوست را بر بند و تیر اشند و آنرا بعلی ازین بهره مسور خوانند و
 بفتح کاف فارسی هم آمده است و در مبدی ربانی گویند لغز قاطع آیتی که حکم و تنفیق علیه باشد
 و آیه خلق الانسان من عجل در سیاره هفدهم بسوره انبیاءین صورت واقع است خلق الانسان
 من عجل سائر کلماتی فلا تشعبلون فریده شده است آدمی ارشتاب غایت مبالغه است یعنی
 از فرط استعجال و قلت تانی در امور گویا که مخلوق ارشتاب است و از جمله تباکاری او آنکه استعجال
 عذاب الهی میکند چون نصیرن حارث تعجیل عقوبت میکرد و حق سبحانه تعالی فرمود زود باشد که بنام
 شمار ایشان عقوبت خود در دنیا و عاقبت در عذاب و فرخ پس شتابی مکنید مرنجو استن آن
 و گفته اند مراد از انسان آدم است علیه السلام و عجلت او آنکه چون روح بچشم و سر آن درآمد نگاه
 کرد آفتاب را دید که بغروب نزدیکت گفت یا رب تعجیل کن و تمام خلق من پیش از آنکه آفتاب
 غائب گردد ای هر گاه عجیب ندیدم و در مده اندام هیچ قلعه لغتوی مانده بگردان و در حکایت
 شد که دو صد جامه و خود چرم سرعت و عجلت مطابق مضمون هر دو آیه مذکوره بدو نزد و چگونه تعویبت
 و تزیین درین باب و اندازید صنعت اشتقاق مغفر و مغفوره در نهایت ذی شفره و قاطع
 هم تا خازیان شجاعت شعار و مجادان شهامت و آثار خلعت لناهیم جلود اخیرا پشته

پوشانیده به پوشش نامور فرمایم که در مسلح قتال پوست از تن بیغری چند بر آردش شعرا با کیم جابره که
 بزیر جامه دیگر پوشند و بالایی را دشمن گویند و نشان اهل حرب که یکدیگر را با آن بستانند و بفتح
 درخت و مجاهد مترادف غازی و آیه مذکور در سیاره چهارم کسوره نسا بدین صورت واقع است
 ای ان الذین کفرو ایا یأتی سؤف فصلیه نار اکل فیضحت جلوه دوم بدینا هم جلوه و اغیر یا کیدوق
 العذاب ان شدکان عزیزا حکیمانا بهر سستی که انسان که حق را پوشینند و بگردیدند بدلیل
 یا بایات قران یا بهجرات پیغمبر بود باشد که در اریم ایشان را در آتش و چه آتشی که هر گاه که نجات شود
 یا بسوزد پوست های ایشان با آتش بدل کنیم برای ایشان پوست یا غیر آن که نجات و سوخته
 شده و این تبدیل در هر سال صد بار باشد و از حسن بصری حمه الله علیه منقولست که شاربوز
 هفتاد هزار بار تبدیل جلوه در سبیل تحقیق است که احتراق از آن برسد و بحال اول باز آرد نیز
 تبدیل وضع است نه تبدیل عین و تجدید این آیت بحیث حساس عند است یعنی هر زمان
 پوست ایشان تازه می سازند تا بچشد عذاب و آن چشیدن و ایم باشد بستی که خدای است
 غالب کسی او را از تعذیب کفار منع تواند کرد و اما بقیوبت دوزخیان بر وفق حکمت مسلح
 بفتح اول طرف از مسلح یعنی جای پوششیدن قتال جنگ کردن بیغرا حق ای طیارسی و
 صد جامه در مغز حرمی برای آن بود تا غازیان و مجاهدان لشکر را که لباس شجاعت و شهامت
 دارند به پوشش جابره و مغز حرمی تبدیل جلوه و عمل آورده به پوشش نامور نامی تمام غازیان و مجاهدان
 مسطور در مسلح قتال یعنی هر گاه رفته از تنی چند بیغیر که اهل قلعه باشند پوست برابر کند و تعریف تبدیل
 جلوه که مطالب آیه مذکوره برای کفار خواهد شد مخفی و مستتر نیست هم و کسوت حصول مامول از یونان
 ساختن آن تلبیس که نشان از لباس و جو زود در کربندش کسوت بکار اول جامه پوشیدن و جامه
 درخت پوشیدنی مامول امیر عریان باضمیمه تلبیس مکر کردن که این بمعنی ذهاب و ملت تلبیس است

غریب مگر دارند مراد از باب بکر و حیل که اهل قلعه باشند و بر کشیدن پوشیدن ای فوج باو شاک
 اهل قلعه را از لباس موجود برهنه ساخته یعنی ایشان را کشته لباس حصول میدور یوشند یعنی مراد خود
 بر اندوتا اینجا حکم بادشاه تمام شد هم محصلان غلامان چرم دوزان را مود که کف افعلوا ما تو مرو
 شش محصلان بضم اول ایاوه کنندگان غلامان باول کسور درشت گو و سخت مود که هم فاعل صحتی تا کی
 کننده وایه فاعلوا تو مرو و سیپاره اول بسوره بقره واقع شده در قصه موسی علیه السلام که شتر بگاو
 ای پس کشید آنچه شمارا از موده اندای سب حکم بادشاه از اولان سخت چرم تا کی کننده بودند که آنچه شمارا از موده اندای سب
 ای بتیابرم برای دشمن جابه بفرستیم هم مود که ان کما و بگاو کشان محصل کف افعلوا ما تو مرو
 شد او کشیدن درشت سخت گران وایه قد بجا صیپاره اول بسوره بقره پس کشند قوم موسی
 علیه السلام گاو را در قریب بود که کشند گاو را و این آیه در کلام مجید در قصه عایل نازل شده که مقتول
 بود و قاتلش معلوم نمیشد و قوم موسی علیه السلام از حضرت موسی علیه السلام استدعا نمودند که دعا
 کن تا خداوند تعالی مرا چیزی تعلیم کند که از قاتلش آگهی یابم حضرت موسی دعا کرد و امر الهی شد که گاو
 موصوف باوصافیکه در قرآنست بیارند و بکشند و ستمه از پوست او بر آزند و مقتولش زنده مقتول
 برخاسته از قاتل آگهی خواهد داد بعد از حجت و تکرار بسیار گاو می بوض نه خالص هموزن آوردند و بچ
 نمودند و ستمه مقتول زنده بر فاسته آگهی از قاتل داد و مرد و نکته در کشیدن او سر زرش گوساله پستان
 بود و ایشان نمود این نوع که آنچه شما پستنده اید قابل فرج است ز لایق عبادت و میخواستند که کشند
 این گاو را بسبب گرانی بهای او یا خوف اظهار قاتل ای سر اولان سخت بر گاو کشان نزول بودند
 تا آنها گاو بکشند بر چند دل ایشان نمیخواست لیکن بسبب شدت سر اولان برای حصول حرم قبیح
 کردند و بدانکه برای گاو کشان آیه قد بجا آه و برای چرم دوزان آیه فاعلوا آه بسیار مناسب و
 انسب مگر در بعضی نسخ بر عکس واقع شده و آن قرین اعتبار نیست هم منتظران نجات ازین

بنی اسرائیل بامید صدق این وعده که موسی از روح خاطر خوانده از شادی در پوست میگذشت
ش نجات بافتح زمین تیه یعنی صحرا و جای حیرت و تیه بنی اسرائیل صحرای که موسی علیه السلام
قوم خود چهل سال در آنجا سرگردان ماندند و در آنجا مراد از جای فرود آمدن لشکر و طلب از نظران از تیه
بنی اسرائیل نوح شاهی و مراد از وعده طیاری دو صد جامه و مغفر چرمی و نیز تیه بقصد موسی علیه السلام
با قوم خود بنی اسرائیل هنگام سرنگی وعده کرده بود در پوست گنجین مراد از شادی فریب شدن که
نما را نجات ازین تیه حاصل میشود و اضافت موسی طروت آرزو و اضافت لوح بطرف خاطر بیانیه است
ی مردمان لشکر باد شاهی که منتظر نجات از مسکرت سبب کثرت مصائب بودند از وعده طیاری دو
صد جامه و مغفر چرمی که حسب آرزو در خاطر ایشان آمده بود از کثرت شادی چنان بر خود پاره
ند که در پوست میگذشت یعنی همه امیدوار اند که هنگام آمدن جامه و مغفر چرمی بهم قلعع فتح خواهد شد
و ازین مقام مصائب شداید نجات خواهیم یافت در عایت لوح و موسی ظاهر که تورات نوشته
بران یافته بود هم و خرد سالان اردوی معالی از تخمیل فعل این قوه که سامری خیال در قالب
تصور رخیه با صدایه عجایب الجسد الخوار از خوشحالی فریاد میکنند شش خرد سال بی و او معذله
بمعنی طفل تخمیل خیال کردن فعل ظاهر قوه باطن سامری نام شخصیکه در عهد موسی علیه السلام مذہب
گوساله پستی بر آورده با صدق چیزی که است گفت مترادف فحواهی و آیه مذکور در سلیپا
نهم بسوره اعراف واقع شده است و آنقدر قوم موسی من بعد من جلیهم مجلای جسد الخوار و فرار کنند
قوم موسی علیه السلام یعنی بساخت سامری و متابعان او ازین رفتن موسی بجانب طور از پیرایه
ایشان که از قبطیان عاریت گرفته بودند گوساله یعنی گوساله برنی بی روح مراد از آواز
چون آواز گاؤ و دوه اند که شعی بنی اسرائیل از مصر بیرون می آمدند بجهت آنکه قوم فرعون از حال
ایشان خبر نیابند بهانه گنجد که ما عروسی داریم و بدان اشتغال منما تیم و هر یک از دوستان

خود که در میان فرعونیان داشتند پیرایه عاریت بستند و بعد از عبور بر دریا و غرقه شدن قطبان
آن جلیبادر دست ایشان مانده بود چون موسی علیه السلام غمیت طویر نمود سامری بخدمت هارون
علیه السلام آمد و گفت این پیرایه های عاریت که در دست بنی اسرائیل مانده میفرزند و نشد و تصرف
در آن بر ایشان حرامست هارون علیه السلام نفی نمود تا تمام آن را جمع کردند و سامری را گفت تو
اینها را با نیت نگهداری پیرایه های زرد و نقره را متصرف خود در آوردی و از گری مهربانی بودی
بگذاشته در قالب سخت و شخصی بهیت گوساله ساختی اما بدنی بی روح پس عملی کردی که از سزاوارتر است
چون آواز گاو آورده اند که سامری در وقت غرقه شدن فرعون جبرئیل علیه السلام را دیده بود
پس آبی خوار و از زیر سم آیش که مفیوم نام داشت قبضه خاک برگرفته با خود می داشت همین شکل گوساله
از قالب برون آمد قدری از آن خاک در دست سخت خدای آن گوساله را زنده کرد و آن را تغییر
برآمد این عباس رضی الله عنه گوید که چون آواز گوساله گوش می آید این آیه اشل سید سجده افتاد
ای خرد سالان لشکر بادشاهی از خیال ظهور این قوه یعنی طیاری دو صد جامه و منفجر چری که سامری
خیال در قالب تصور نخبه است ای بادشاه را محض خیالت که بهنگام آمدن دو صد جامه و منفجر
خواهد شد بمنون آید مذکور از خوشحالی فریاد میکند یعنی خرد سالان لشکر از خوشی امیسخ که فریاد
میکند گو یا که تن بی روح اند که برای ایشان آواز گوساله است و هیچ بهره از عقل و دانش ندارند
مجددین روز حضرت بادشاه بوقت اقامت زینت بخش او نگردد و بهر نیم جهان افزون
فلک کشورستانی آفتاب عالم تاب برج بهایبالی را از علو بهت و موفقت بنحاط ملکوت ناظر است
که بندگان در گاه سلاطین سجده گاه را در بالا رفتن زردبان بحیث پوشش ارشادی ضرورت
تا موجب جبارت و طغی زینت اوردان صین و بر آمدن بر فراز قلعه و بستن پایتین شودش مراد از
بمدین در فرود زینت حکم طیاری دو صد جامه و منفجر چری شد و بعضی نسخ مجددین واقع و لفظ

در نهایت در صورت معنی بعدین ضمن باید گفت علاوه بر حرکت بلندی و ضخمتین و تشدید و اولین شد
 و همواره با کوه ضخمتین و تشدید و اولین شدن جسارت و لیری و مراد از بندگان درگاه ملازمین سپاهیان
 لشکری بر وزیر که بادشاه حکم طیارسی دو صد جامه و مغفرت چرمی فرمود در خاطر بادشاه بسبب بلندی
 همت و ترقی و دانش رسید که جمیع ملازمان و سپاهیان فوج را به جهت کوشش در معنوی و زبان
 ارتقا نمودن ضرورت تا آنها را سبب و لیری در قطع نمودن با پهای زردبان به گام کوشش و
 آنگاه بر اوج قلعه و از آنجا جستن پائین شود و در اینجا تعریفین بر سقا همت بادشاه و صحن دم
 نوح بادشاه همت که بر یک روز اول حکم بنا بر نصب توپ و اینها در صحن و دو صحن و دو صد جامه و مغفرت
 چرمی فرمودند و بعد از آن روز در طبیعت آوردند که اهل لشکر را تعلیم صلح و زردبان و عروج قلعه و میوه
 پائین باید فرمود تا اهل لشکر بموجب آن از زمین با بالای قلعه برآمده و پائین حجت نموده فتح نمایند
 و این بدیلت مختلفه در یک روز خالی از رکاکت عقلمت و نیز ظاهر که مردمان لشکر آنچنان جبارت
 و عدم مهارت در امور قلعه گیری داشتند که خود بادشاه بنا بر تعلیم شان متوجه گردید هم وزیر درین
 ضمن فرط قوت و حالی و کمال سلطوت جسمانی که در مزاج تقدس امین مبارک و الا در جات و بدن
 فیض مسکن بهایون و هبل لبرکات بموجب ^{بوجود} علی نفی قدرت است بر کافه خلایق اعم از منافق و مؤمن
 ظاهر و با هر گردش مراد از درین ضمن ضمن بر نشاء سلطوت با اول مفتوح سخت شدن و محاکم کردن
 مزاج موصوف تقدس امین مبارک و الا در جات صفت آن و چنین برین موصوف و فیض
 مسکن و بهایون و هبل لبرکات صفت آن و ای نور علی نور سوره لوز در سپاره نیز در هم واقع شده
 و ما تقدم این آیه اند نور السموات و الارض است و چون معنی این آیه بالا نوکر بر کلک تحقیق گشته
 در اینجا محمود آن بر وجه تکرار نامناسب نمود مگر طالب اباید که ربط کلام از معنی هر قومه سابق در
 قطره و دای روشنی افزوده بر روشنی یعنی صفائی زینت یافته شده با نور چراغ و لطافت زجابه

بدان افزوده در آن مشکوٰۃ که ضابطه شمه و جامع انوار است بدانکه علماء را در باب این بحث سخن
بسیار است علامه الوافخر العلامی فخر الدین از سی قدمت سره در امر التمهیل فرموده که مراد نوریانست
که حق سبحانه و تعالی تشبیه کرده سینه مومن را مشکوٰۃ و دل او را در سینه بقندیل جابه در مشکوٰۃ و ایمان
را بچراغی افزوده و قندیل لکوبی در شمشند و کلمه اخلاص اشجره مبارکه که از تاب آفتاب خورشید
و ظلال نوال جابره و در و تر و حیت که فیض کلمبلی انچه زبان مومن گذرد و عالمی آسود کند چو
اقرار آن بنیان جاری شد و قصد جان بان تصدیق با گشت نواز نور علی نور بنور رسید و هم از کام
آن نمانست که نور ایمان را بچراغ تشبیه کرده است بجهت آنکه در هر خانه که چراغ بود از آن خانه پر بود که
روشنائی بخاج افتد و آن را نیز منور سازد و همین مژواق نور ایمان دل روشن گرداند و از آنجا شعاع
بروزنهای جو اس افتاده انوار طاعات بر اعضا و جوارح پدید آید و دل مومن را تشبیه کرده با گینه
تا آن را رنگ جو و ظلم نشکند که آگینه شکسته بر کجا که رسید در در شکسته دل شکسته زنده مومند پذیرد و بگوید
اند آن نور نور معرفت است یعنی چراغ معرفت و نه جابه دل عارف و مشکوٰۃ سینه او افزوده است
از برکت زیت تلقین شجره وجود مبارک که محمدی که نیز تقویت و نه غزنی بلک مکتب است بلکه سره عالم و دنیا
گرفتن عارفان آن سر را از تعلیم تیار باصلی الله علیه و سلم نور علی نور معلوم توان کرد و قوی است
که آن نور در آنست و قلب مومن جابه در زبان او مشکوٰۃ و آن مصباح و شجره وحی الهی که در مشکوٰۃ
و مختلف نزدیک است که هنوز قرآن بخواند و دلایل حج او برنگنان واضح پس چون این وقت
کنند نور علی نور باشد و در روح مالارواح آورده که آن نور محبت صلعم مشکوٰۃ آدم باشد و ز جابه
لوح و زیتونیه ابراهیم علیه السلام که نه بیودیه مالیت چه بیودیه اقبله ساخته اند و زیتونیه چه بیودیه
روی بشرق آورده اند و شرق را قبله ساخته اند و مصباح حضرت رسالت صلعم با مشکوٰۃ است
و ز جابه اسماعیل و مصباح حضرت پیغمبر صلعم و شجره شجره نبوت که نه کذبت و نه نهرل با مشکوٰۃ سینه

شرح آن حضرت صلعم است و زجابه دل صافی نظر او و مصباح علم کامل او و شجره خلع شامل او
 که نه در جانب علو افراط آید و نه در طرف تقصیر و تفریط بلکه بر طریق اعتدال که خیر الامور و سلطان القبح
 شده و صراط سویه عبارت از آن است و در عین المعانی آورده که نور محبت حسیب ابو خلت خلیل
 نور علی لوزیت اعم ضد خص موافق دوست با اهل ذریب منافق و دور و یا خلاف مذمت و شکر
 ای در ضمن ارشاد و تعلیم بنندگان در گاه بادشاهی فائده دیگر نیست که همه موافق و منافق را
 فرط قوت روحانی که در مزاج بادشاه که قدس امتزاج و مبارک و والاد درجات صفت اوست و
 حال سلطوت جسمانی که در بدن بادشاه که فیض مسکن و سبایون و سبب البرکات است بموجب نور علی
 نور فرست معلوم و ظاهر گردد چون قوت روحانی در مزاج و کمال سلطوت جسمانی در بدن محتمم
 بود لهذا نور علی لوز گرفت و در فیض مسکن و سبب البرکات که صفت بدست تعریف ظاهر هم بنایند
 حکم بلند مرتبت است حکمت عزوجل یافت تا زود با حکم چون اساس خلافت و پیشگاه سلطنت حاضر آوردند
 و خاصان در گاه بر ستون بارگاه نصب کردند شمشیر باریت علت و شمار لکن طرف اشارت
 بادشاه و تبار تعلیلیه ای بنا بر ارشاد حکم بادشاه که بلند مرتبه و بزرگ منزلت بود جهت آوردن زبان
 نازل گردید تا مردمان یک زبان که حکم چون اساس خلافت بود و پیشگاه سلطنت حاضر کردند
 امر در گاه و صاحبان بارگاه بر ستون خمیر مکتوب نمودند و تعریف تشبیه در حکم زبان با
 اساس خلافت که در آن وقت بسیار پایدار بود ظاهر هم و خود نفس نفس همی حضرت کلیم که بر طور
 بر آید یا جناب سج که بر فلک عروج فرماید بالارفته مانند شدید القوی که از فوق الشما بر سطح غیرا
 بهبوط نماید پائین آید شمشیر نفس نفس فات پاک مراد از ذات بادشاه کلیم لقب موسی علیه السلام
 طوز نام کوهی که بر این موسی علیه السلام را تجلی شده بود و آن قصه در کلام مجید برین وضع است
 قال رب انظر لی یک گفت موسی علیه السلام ای پروردگارسن بنمای مرا ای خود یعنی مرا از

ساز از رویت خود تا بدیده سر نظر کنیم بسوی تو قال لئن تریانی و لکن النظر الی الجبل کففت صدک تعالی
 نتوانی دید مراد دنیا و کجنگاه کن بگوئی نیز که بلندترین جهان در ولایت نیست قوت تحمل او از تو بیشتر یعنی اگر آنکوه
 ثابت نماند در جای خود بنگاه تمام زمین بر زمین باشد که تیریزی مراد اگر کوه را قوت یدار باشد تو هم زمین را آتشهای آبرنگار و کوه
 و قعره مانند روح الامین شدید القوی الخ و صفت نزول پادشاه از در دبان بر زمین واقع است
 و در بعضی نسخ صحیح لفظ روح الامین واقع شده بعضی اکتفا بجزء القویست و شدید القوی و درشت
 دارند و قوای ظاهری و باطنی و لقب جبرئیل علیه السلام فوق السما بین آسمان سطح غیر زمین بهبوط
 مراد نزول ای چنانکه حضرت موسی بالای کوه طور برآمد و حضرت عیسی بر فلک عروج فرمود و پادشاه
 بذات پاک خود بالای در دبان رفته چنانکه حیرت علی السلام از فوق آسمان بر روی زمین فرود می
 آید بر پادشاه اشاره است از این مضمون آنکه اکثر اوقات یونان از بلندی بسیارین جست مینماید پس چنانچه
 جست پادشاه بر زمین بود هم در آن صعود محمود و درود مسعود عمرتی نمایان عالم عالم حسین و جهان
 خایمان جهان جهان آفرین منصفه ظهور آید مش صعود بالابر آمدن درود خدا آن سرعت جلد
 جهان جهان در عالم عالم یعنی بسیار منصفه کجبر اول تختی که عروس ساربان نشانند ای هرگاه پادشاه
 در چنین صعود برینه درود بر زمین نمود سرعت شاکسته بسیار تحسین و جرات لایق بسیار آفرین کسی نشین
 ظهور گشت این معجزه صفت بطریق آهنگر ای پادشاه انقدر ضعیف و مجهول بود که صعود
 و بهبوط در دبان که از و بطور رسید بسیار غنیمت بود شایسته اینهمه داشت هم بی تکلف از آن
 حرکت که چشم کوکب اور حدقه تدویر حیرت نشاند جنس عرض بر کونج جوهر تقدم یا شرف لایق
 آمدنش تکلف بخود گرفتن کاری را بی فرمودن کسی و بیخ بر خود نهادن از آن اشاره بطرف
 صعود و بهبوط پادشاه کوکب جمع کوکب یعنی شماره حدقه فخرتین یا چشمی چشم و آن آکا ششم
 نیز گویند تدویر گردانیدن خیر بر او فلک کوکب میان فلک دیگر العرض یا قیوم بغیره کاللون